

ایبوست هفت

سال سی و پنجم، شماره ششم
بهمین واسفند ۱۴۰۳
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب شناسی و
اطلاع رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۰



آخر یکی از مُسَلِّمانان چراغی قُرا راهِ مَن دارید! | چاپ نوشت (۱۷) |
برگی از ادبیات ضد صوفی در مسلمانان هند | نسخه خوانی (۳۹) |
آینه های شکسته (۷) | مرگ چنین خواجه... | تازیدن؟ تاسیدن؟
ناهیدن؟ | خراسانیات (۳) | یادداشت های لغوی و ادبی (۳) |
متنی دیگر از سنیان دوازده امامی | نوشتگان (۱۱) | نظریه
آواشناختی خلیل بن احمد و زبان شناسی هندی | طومار (۹) |
اشارات و تنبیهات (۷) | حدیث «علي مع الحق» از عبقات الأنوار |
رباعیات صرفی کشمیری در دیوان خاقانی | سحر با باد می گفتم
حدیث آرزومندی | **نکته، حاشیه، یادداشت**

جويا جهان بخش | مجيد حليسه
رسول جعفران | حيدر عبوضي
محمد سوري | مسعود راستي پور
اميد حسيني نژاد | آريا طيب زاده
میلاد بيگدلو | احمد رضا قائم
مقامی | علی زاد | حميد عطائي
نظري | علی بوذري | سيد علي
ميرافضلي | مرتضی علی زاده نجار |
خليل حسيني عطار | علی ایمانی
ایمنی | مرتضی کریمی نیا | سيد
محمد حسين حکيم

جامع لعلوم القرآن، تفسیر أبي الحسن الرماني
روند تحول نگاه اهل سنت به نهج البلاغه در قرن هفتم هجری
ایبوست آینه پژوهش

آخر یکی از مسلمانان چراغی فراراه من دارید!

مُراسله‌ای دُوشْتانه در روشن‌داشتِ پیوندِ درونی پاره‌های حکایتی از گُلستان^۱

جويا جهانبخش

| ۱۷ - ۷ |

۷

آینه پژوهش | ۲۱۰
سال ۳۵ | شماره ۶
بهمن و اسفند ۱۴۰۳

چکیده: در این مقاله که در قالب مُراسله نگارش یافته است، ابهام پیوندِ درونی حکایت سی‌وهفتم از باب دوم گُلستان مورد بحث قرار گرفته و ربطِ منطقی حکایتی طنزآمیز که در دل این حکایت آمده با محتوای کلی حکایت روشن گردیده و توضیح داده شده است که موضوع سخن زن مازحه و مرد نابینا با گفت‌وگوی فقیه و پدرش چه نسبتی دارد. در کنار آن، بعضی دیگر اجزای حکایت اصلی نیز از حیث لغوی تبیین شده است.

کلیدواژه‌ها: نامه‌نگاری، گُلستان، لغت‌شناسی.

A Friendly Correspondence on the Internal Connection of a Passage from *Gulestan*

Joya Jahanbakhsh

Abstract: This article, written in the form of a correspondence, examines the ambiguity surrounding the internal connection of the thirty-seventh anecdote in the second chapter of *Gulestan*. The study clarifies the logical relationship between the humorous sub-story embedded within the main narrative and the overall theme of the tale. Additionally, it explores how the conversation between the jesting woman and the blind man relates to the dialogue between the jurist and his father. The paper also provides a linguistic analysis of certain elements within the main anecdote.

Keywords: Correspondence, *Gulestan*, linguistics.

۱. أَصْلُ این مباحثه با دوستی نادیده که در آنجَمَنی در گیلان دَرَسِ کَلِّیَاتِ سَعْدِی می‌گُفت، به یکی دو سال پیش راجع است؛ و اکنون زَمِستانِ اَشْخَوَانِ سوز ۱۴۰۳ ه.ش. است، با هَمَمهٔ مَرَاثِها و مَلالِها هایش... می‌گویند:

روسیاهی اش به زُغال خواهد ماند! ... ایدون باد!

به گُفتهٔ فَخْرالدین اَشْعَدِ کُرْگانی فال می‌زنیم که فرمود:

چنان چون تیره‌شَب را عاقبت روز

زَمِستان را بُودَ فَرَجام نروروز



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

... دوشمت نادیده و دانشور از جَمند! ...

نخست باید از شما سپاس‌گزاری کنم که مرالایق این مباحثه علمی و ادبی قلم داده‌اید و پرسشی را با این دُعاگو در میان نهاده‌اید که به قول خودتان بزرگانی از شارحان گلستان شیخ اجل سعیدی و محققان آثار وی، آن را بی‌پاسخ نهاده و از آن بزرگدشته‌اند. البته شما مهربانید و نیکوگمان، و من بنده به هیچ روی سزاوار این مایه لطف و حُسن ظن شما نیستم. ... این‌ها را صادقانه می‌گویم و ای بسا سزاوارتر آن باشد تا بشنخ‌تر نیز بازگویم و بر آن پای فشاری کنم؛ لیک چون اِشهاب و اِظناب در این باره، رَنگِ تعارفات شایع و مُجامَلت‌های بی‌مورد ولی معمول در فرهنگ عمومی ما را به خود خواهد گرفت - و بِحَمْدِ اللَّهِ از این اُطوار و تشبیه به اهل آن بآلمره بیزار، بل روزاروز بیزارترم - ترجیح می‌دهم دُنباله این مقوله را دَرز بگیرم و بیشتر همان چیزک‌ها را قلمی کنم که خود از بنده توفع فرموده‌اید. ... حیف از آن اوقات شریف که مصروف بیهوده‌گویی شود!

باری، اکنون آنچه ذوق نوشتن را در مخلصستان دوچندان می‌سازد و از هرگونه طفره رفتن ولو موجه! در پاسخ به پرسش مهربان جناب عالی باز می‌دارد، آن است که این گفت‌وگوی در موضوع مورد رغبت شما، گریبان مرا که از قال و مقال عالمی دل زده‌ام، از دست روزمرگی‌ها می‌رهاند و دمی چند به تفریح در جهان بی‌کرانه و حکمت شادمانه گلستان بی‌خزان سعیدی ام می‌برد؛ و چه بهتر ازین؟!

اجازت فرمایید نخست آن حکایت گلستان را که پرسش شما راجع بدان است - یعنی: حکایت ۳۷ از باب دُوم آن کتاب نگارین را - با هم بخوانیم (به قول "شاگرد مدرسه" ها: دوره کنیم) تا هم لذت روحانی بیشتری برده باشیم و هم دوری از متن، گرد سهُو و نسیان برخاسته از بُعد عهد را در دیده تأملاتمان نیاشد.

در گلستان خوانده‌ایم:

«حکایت

فقیهی پدر را گفت: هیچ ازین سُخنان رَنگین دلاویز مُتکَلِّمان در من اثر نمی‌کند، به حکم آن که نمی‌بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار!

تَرکِ دُنیا به مَرْدُم آموزند
خویشتن سپیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس،
هرچه گوید نگیرد اندر کس
عالم آن کس بود که بد نکند
نه بگوید به خلق و، خود نکند!
(أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ)
عالم که کامرانی و تن پزوری کند
او خویشتن گمست؛ که را رهبری کند!؟

پدر گفت: ای پسر! به مُجَرَّدِ خَيَالِ باطلِ نشاید روی از تَرْبِیَّتِ ناصحان بگردانیدن و عِلْمًا را به ضَلَالَتِ مَنْسُوبِ كَرْدَنِ و دَرِ طَلَبِ عَالِمِ مَعْصُومِ، از فَوَائِدِ عِلْمِ مَحْرُومِ ماندن، همچو نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می گفت: آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید! زنی مازحه^۱ بشنید و گفت: تو که چراغ نبینی، به چراغ چه بینی!؟

همچنین مجلسِ وَعَظِ چو کُلبه بزاز ست: آن جا تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی، و این جا تا اِرادتی نیاری، سعادتی نبی.

گفت عالم به گوش جان بشنو
وَرِ نماند به گفتنش کزدار
باطلست آنچه مدعی گوید:

۱. دَرِ كَلِمَاتِ سَعْدِي، به اِهِتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِيِّ فُرُوعِي (با هم کاری: سَيِّدِ حَبِيبِ يَغْمَانِي، با چاپ زیر نظر: بهاء الدین خُرْمَشَاهِي)، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش. (ص ۹۳): فارجه.

دَرِ كَلِمَاتِ سَعْدِي، ج: ۱۵، تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۱۹ ه. ش. - که مُنْتَخَبِي است از همان تَضْحِيحِ زَنْدِه ياد مُحَمَّدِ عَلِيِّ فُرُوعِي و این مُنْتَخَبِ نيز به اِهِتِمَامِ خود او و باز با هم کاری روان شاد اُستاد سَيِّدِ حَبِيبِ يَغْمَانِي فراهم آمده است و تَعْلِيقَاتِي و تَوْضِيحِ لُغَاتِي هم بر آن مزید گردانیده اند، «مازحه» ضَبْطُ شُدِه است (ص ۸۷). دَرِ «تَوْضِيحِ لُغَاتِ مُشْكِلِ» نُوْشْتِه اُند: «مازحه: زَنْ بَدَلِه گو و شوخ» (ص ۲۴۳) و دَرِ «تَوْضِيحَاتِ وَ تَدَكْرَاتِ» هَم نُوْشْتِه اُند: «دَرِ تَمَامِ نُسَخَه هَا "زنی فاجره" نُوْشْتِه شُدِه و مَثْنِ مُطَابَقَسْتِ بَا نُسَخَه قَدِيمِ مُعْتَبَرِ و از سیاقی کلام برمی آید که عبارت دُرُوسْتِ هَمِينِ است.» (ص ۲۱۳).

پَسْ عَلِي الطَّاهِرِ عِجَالَةً بَايَدِ بِي دَعْدَعُهُ «فارجه» بود و «مازحه» را چشبيد!... هرچند که دَرِ بَعْضِ نُسَخِ قَدِيمِ، نُوْبِسْشِ هَايِ «قارحه» و «فارحه» (نگر: كَلِمَاتِ سَعْدِي، تَضْحِيحِ و تَوْضِيحِ: دَكْتَرِ عَلَامُحْسِينِ يُوْسُفِي، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۶۱۹) نیز دیده می شود که اِي بَسَا شَايَانِ تَأْمَلِ جُدَاگانه باشد.

"خفته را خفته کی کند بیدار؟!"

مزد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته ست پند بر دیوار!

*

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق را

گفتم: میانِ عالم و عابد چه فرق بود؟

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت: آن، گلیم خویش بدر می برد ز موج؛

وین، جهد می کند که بگیرد غریق را.

این پاره گلستان، به نوعی، حکایت در حکایت و اندرز در اندرز است... شما پرسیده بودید میان نقل آن «نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می گفت: ...» با این «فقیهی» که «پدر را گفت: هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمی کند...» چه مناسبت هست؟ و آن «همچو» را سعیدی از چه روی گفته است؟ و چرا این دو داستان را با هم مربوط شمرده؟

مسأله، باریک است، و چنان که فرموده‌اید - در نگاه نخست، پیوند روشن و قانع‌کننده‌ای در میان دیده نمی‌شود و معلوممان نمی‌گردد که کجای این قصه با کجای آن قصه ارتباط دارد... البته مشتخص‌ترید که بشیازتر از بسیاری هم بازها گلستان را در این جا و آن جا و جابلسا و جابلقا درس می‌دهند ولی هم‌چنان سرسری می‌خوانند و برمی‌گذرند و از بن برگذرند چنان پرسشگری‌ها نمی‌گردند... شاید هم قدرکی حق داشته باشند!... از در پیچیدن در "کلمه" که پیشه حُرْمَت شناسانِ قلم و کتاب و کتابت است، نان گرم و آب سردی که غایتِ قُصوایِ مآرب و مطالبِ جماعتی پُرشمار از اُبنایِ روزگارِ ماست، به صعوبتِ بسیار حاصل می‌گردد، یا از بن حاصل نمی‌گردد!... دیری است که به قول آن سُخَنورِ دیرینه‌روز، در قلم داشتَن فلاح نمانده است! یا به قول آن دیگری:

۱. اَعْنِي: أَبوطاهرِ خاتونی؛ که «عمادالدین کاتب در تاریخ سلاجقه دو بیت ذیل را بدو منسوب داشته:

سگِ درین روزگار بسی فزجام

در قلم داشتَن فلاح نماند

بر چنین مهنتری شرف دارد

خُتک آن را که چنگ و دف دارد!

(لُغَتِ نامهٔ دهخدا، ذیل «أبوطاهر خاتونی»).

روزِ اهلِ قلمِ درین دولت

راشت چون رویِ گلِ کشان سیه است!^۱

وای من! ... چه می‌گوییم؟ ... دوستی هم‌دل و هم‌نفس یافته‌ام و بی‌خودانه می‌نالَم و دل‌آگندگی‌ها را بزمی‌فشانم! ... خاطرتان زنجه مباد! ... «این نیز بگذرد».

پُرسشِ باریکِ حضرتِ عالی، نمودارِ دقتِ نظرِ شماست، و آنچه گفته‌اید و احتمالاتی که داده‌اید، حاکی از وسعتِ دامنه‌ی مطالعه و تتبع؛ که صد البته در این رشته از کارهای علمی، امری است ناگزیر. با این همه، خود قانع نشده‌اید و - از شما چه پنهان؟! - مرانیز قانع نفرموده‌اید.

با کسبِ اجازه از حضرتِ عالی، ابتداءً فرضِ سهل‌انگاری و اِهمالِ کاریِ سعدی را در تنسیق و ترتیبِ کلام و در پردازشِ حکایت، به یک‌باره کنار می‌گذارم. ... حاشا که در گلستانِ شیخ چنین ناپیراستگی‌ها سراغ توان کرد! ... باور نمی‌کنم!

سعدی، سخنوری سخن‌شناس است و نکته‌سنجی خُرده‌بین. بسیار بسیار بعید می‌دانم بتوان چنانچه چنانچه در کتابی چون گلستان به استطرادِ نابجا و ضعیف تألیف یا گم‌کردنِ سرِ رشته سخن منسوب داشت. ... خیر! ... به هیچ روی باور نمی‌کنم. ... نه این که سعدی را معصوم از لغزش و خطا بدانم. ... هرگز! ... با این همه، بسیاری از خُرده‌گیری‌ها را نیز که به ویژه در قرنِ اخیر متوجه او گردانیده‌اند، وقتی خوب و امی‌رسم، بیشتر به فُصورِ فهمِ خُرده‌گیران و قوف می‌یابم تا لغزش و تقصیرِ شیخ شیراز. از همین جا تجرِبتِ آموخته‌ام و می‌کوشم و از خُدایِ نیز توفیق می‌جویم تا در خُرده‌گیریِ بر بزرگان، از جمله: شیخ سعدی - عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ وَالرِّضْوَانُ -، شتاب نکنم؛ وَالْعِصْمَةُ لِأَهْلِهَا.

نیز احتمال داده‌اید سخنِ آن فقیه از حیثِ مَرَدودِ بودنش به سخنِ آن مازحه مانند شده باشد. ... بی‌مجاملتِ عَرَضِ می‌کنم که احتمالِ غریبِ ناهم‌واری است؛ چه، اولاً سخنِ آن مازحه، سخنِ چندان مَرَدودِ بی‌پروپایه‌ای هم نیست؛ ثانیاً، مثالِ آوَرَدَنِ یک سخنِ مَرَدودِ، این قدر لُفت و اُعباب و مُقَدِّمه چینی و به میان آوَرَدَنِ نابینایِ چراغِ خواه و چه و چه‌ها نمی‌خواهد. ... بگذریم.

۱. دیوانِ اُتیرالدینِ اَحْسَبَکَتی، مُقَدِّمه، تَصْحیح و تَعْلِیقات: دکتر محمودِ بَرَاتی خوانساری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۴۲۳؛ باگزینشِ صَبْطِ از نُسخه بدل.

إِذْ عَانَ كَرْدَمَ كَه دَر نِگَاهِ نَحُشْتُمْ، پَیْوَنَدِ دُو حِکَايَتِ رُوشَن نِیَسْت؛ لَیْکِ گُویَا گِرِه کار نِیَز نَه چُنَان اَسْت کِه بَا لَحْتِی دَرُنگ هَم گُشُودَنَش نَتَوَان. دَر اَیْن بَارِه پِیْش نِیَهِادِی بِه نَظَرِ قَاصِرِ دَاعِی می رَسَد کِه اِی بَسَا بِه بَا زُکُفْتَن بَیَزَزَد.

تَصَدِیْع می دِهَم:

دَر حِکَايَتِ گُذِشْتَان، پَدَر اَن «فَقِیْه» (کِه لَائِد می دَانِیْد دَر اَیْن جَا «فَقِیْه» بِه هَمَان مَعْنَايِ «طَلْبَه» اِی اَمْرُوزِی اَسْت^۱)، پَسَرَش رَا دَر بَی رَعْبَتِی بِه سُخَنَانِ اَنْدَر زُگُویَا ن رُوی گُزْدَانِی اَز اَمُوزِه هَايِ وَاِعْظَان - وَلُو اَن کِه خُود بَی عَمَلِ بَاشُنْد - «هَم چُو نَابِیْنایی» می شَمُرد «کِه شَبِی دَر وَحَلِ افْتَادِه بُوْد و می گُفْت: اَخِرِ یَکِی اَز مُسْلِمَانَان چِراغِی فَرَا رَاه مَن دَارِیْد! زَنی مَارِحِه بَشْنِیْد و گُفْت: تُو کِه چِراغِ نَبِیْنی، بِه چِراغِ چِه بِیْنی؟!».

گُویَا مَنَاسَبَتِ اَیْن و اَن، دَر چَشْمِ فُروِبِشْتِگی بَر چِراغِ / مَنَبِعِ رُوشَنگَرِی اَسْت، و اَنگَاه، تَوَقُّعِ رَاهِ یَابِی و بَهْرَه وُری اَز پَرْتَوَهَايِ رُوشَنگَرِ.

نَابِیْنائی کِه چَشْمِ دِیْدِنِ خُودِ چِراغِ رَا نَدَارَد، اَز پَرْتَوَافِشَانِی اَن چِه بَهْرَه خُواهِد بُرُْد؟ ... هِیْچ! ... چِراغِ، پِیرَا مُونِ خُودِ رَا رُوشَن می دَارَد و می تَوَان اَز اَیْن رُوشَنائی دَر رَاه جُشْتَن بَهْرَه بُرُْد و لَی اَنگَاه کِه دِیْدِه بَر چِراغِ فُروِبِشْتِه بَاشِیْم و چَشْمِ دِیْدِنِ چِراغِ رَا نَدَاشْتِه بَاشِیْم، اَز پَرْتَوَافِشَانِی و رُوشَنگَرِی اش نِیَز بَی بَهْرَه می مَانِیْم.

عَالِمَان و وَاِعْظَان نِیَز چُنِیْن اَنْد. رَاه می نِیْمَا یَنْدِ مَان و حَقَا یَقِی رَا بِه مَا گُوشِ زَد می کُنُنْد کِه بِه کَارِ مَان می آید. اَگَر - مَثَلًا: بِه وَاَسِطَه بَی عَمَلِی خُودِ اِیْشَان - اَز اِیْشَان کِنَارِه بَگِیْرِیْم و صَرَفِ نَظَرِ کُنِیْم، بَالْمَالِ اَز اَنْدَر زُهَايِ دُرُسْت و رَه نِیْمُودِهَايِ سُوْد مَنُود و بَجَايِ اِیْشَان نِیَز

۱. تَسْمُحِ بَفَرَمَا یِیْد و مَانُنْدِ عَامَه اَهْلِ زَبَان، «طَلْبَه» رَا دَر مَعْنِی مُفْرَدِ بِیْنگَارِیْد، نَه جَمْع (چُنَان کِه اَصْلِ اَن اَسْت). گُویَا پِیْشْتَر هَا دَر جَا یِی خُوا نْدِه اَم کِه دَر اَدْرَبَا یِجَان، تُزْکِی زَبَانَانِ اَن دِیَار، «طَلَاب» رَا نِیَز، چُونَان «طَلْبَه» یِ مَا، دَر مَعْنَايِ مُفْرَدِ بِه کَارِ می بَرُند؛ چُنَان کِه مَثَلًا گُویَنْد: فُلَان کَس طَلَابِ اَسْت.

۲. سَال هَا پِیْش دَر اَیْن بَارِه شَرْحِی نُوْشْتِه اَم کِه چَا پ شُدِه اَسْت دَر: چُون مَن دَرِیْن دِیَار (جُشْنِ نَامَه اَشْتَادِ دِکْتَرِ رِضَا اَنزَابِی نِزَاد)، بِه کُوشِش: مُحَمَّدِ رِضَا رَا شِیْدِ مُحْصِل - و - مُحَمَّدِ جَعْفَرِ یَا حَقِی - و - سَلْمَانِ سَاکِت، ج: ۱، تِهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ سُخَن - بَا هَم کَارِی: قُطْبِ عِلْمِی فُزْدُوسِی شِنَاسِی و اَدَبِیَاتِ خُرَاسَان (دَانِشْگَاهِ فُزْدُوسِی مَشْهَد)، ۱۳۸۹ ه. ش.، صص ۱۲۳-۱۳۴ / «واژه "فقیه" و یکی از معانی آن در نگارش های تازی و پارسی».

پِیْش نِیَهِادِی مِی کُنْم اَگَر بِه دَشْتِیْتَانِ افْتَادِ و حُوصَلَه فُرو مِوِیْد، بَخُوانِیْدَش. اَمِیْد وَاَرَمِ یَک سَرِه نَاسُود مَنُود نَبَاشَد.

بی بهره می مانیم. نتیجه «روئ از تزییت ناصحان بگردانیدن»، همان «از فواید علم محروم ماندن» است. صرف نظر از ناصحان نیز، به مثابت چشم فرو بستن بر چراغ است. همان طور که با چشم فرو بستن بر چراغ، آدمی از پرتو افشانی و روشننگری چراغ محروم می ماند، با روئ گردانی و صرف نظر از ناصحان نیز از فایده نصح و علم ایشان بی نصیب می گردد. پس - خلاصه -، به قول سعدی: «مرد باید که گیرد اندر گوش / ور نوشته ست پند بر دیوار!».

در واقع، به گمان داعی، سعدی، در این جا، آن فقیه روئ گردان از ناصحان را به کسی مانند می کند که به علتی چون نابینائی چشم بر چراغ فرو بسته باشد. نه آن، از ازشادات و روشننگری های ناصحان و واعظان بهره ای می یابد، و نه این، از فروغ و پرتو افشانی چراغ، نصیبی.

سعدی، از زبان پدر آن فقیه، و با آن تمثیل نابینا و چراغ، نهی می کند از «روئ از تزییت ناصحان بگردانیدن» و «در طلب عالم معصوم، از فواید علم محروم ماندن». ... ای بسا مستخضر باشید که آن «معصوم» هم که سعدی در این جا گفته، بدان مفهوم شدید و غلیظ کلامی اش که در حق پیغمبر و امام مضطح است و مشهور، نیست، و در عصر سعدی، کازبرد واژه «معصوم» به معنای عام «پاک» و «پاکیزه» و «مقدس» و «گرانه جوی از معاصی» و «بزرگان از زذائیل» شایع بوده است. به عنوان مثال، ابوالعباس معین الدین احمد بن شهاب الدین ابی الخیر زکوب شیرازی (ح ۶۹۰؟ - ۷۸۹ ه. ق.) که در همان اقلیم فرهنگی و در روزگاری بشیار نزدیک به دوران حیات شیخ اجل سعدی زیسته است و بالیده، در کتاب شیرازنامه - که از نفاثات کهن موجود است راجع به شهر شیراز و اقلیم پاژس -، از جناب احمد بن موسی الکاظم - ع - (معروف به: «شاه چراغ»)، صریحاً به عنوان «امام زاده معصوم» نام برده است. از برادر آن جناب، امام زاده حسین، نیز به همان تعبیر، یعنی: «امام زاده معصوم»، یاد می آرد. وی همچنین از «ام کلثوم بنت اسحاق بن محمد بن زید بن حسین بن علی بن ابی طالب - ع -» به لفظ «المعصومه» و «معصومه» یاد کرده است.

خود ما شیعیان ایران امروز که غالباً «معصوم» را در معنای کلامی ویژه اش به کار می بریم، حضرت فاطمه، دخت از جمند حضرت امام موسی کاظم - علیهما السلام - را که در عرف ما به «حضرت معصومه» معروف است و از قرن ها پیش نیز «فاطمه معصومه»

خواننده شده، «مَعصومه» می خوانیم بی آن که ایشان را در زُمره «چهارده معصوم» مُصطَلَح بدانیم و مقام عِصْمَتِ اِصْطِلَاحی را بدان بانوی بُرُزگوار نَسَبَتِ دِهیم. یا وَفْتی دَر دیوانِ جیحونِ یَزْدی شِعی مُتَأَخَّر می خوانیم: «از زبانِ معصومه حَزینَه حضرتِ سَکینه - س - ...»، آنچه از واژه «مَعصومه» دَر می یابیم، مَرْتَبَه ای است عالی از نَزاهت و طَهارت، اَلْبَتَّه نَه دَر قَالِبِ عِصْمَتِ اِصْطِلَاحی کلامی. حَتّی اِصْطِلَاحِ عامیانه «طِفْلِ مَعصوم» و مانند آن، دَر میانِ تودۀ ما فارسی زَبانان، بسیار بسیار شایع است، بی آن که اُذنی دَلالت یا اِشارتی به مَفْهُومِ مُصْطَلَحِ کلامی "عِصْمَت" داشته باشد.

خود سَعْدی، تَنها و تَنها با مَدِّ نَظَرِ قَرادادِنِ هَمان مَعْنایِ لُغویِ «مَعصوم»، و بی اُذنی اِلْتِفاتی به مَعْنایِ کلامی آن، دَر عَزلی فرموده است:

آزان شاهد که در آندیشه ماست ندانم زاهدی در شهر معصوم

همو، باز تَنها و تَنها با مَدِّ نَظَرِ قَرادادِنِ هَمان مَعْنایِ لُغویِ «مَعصوم»، و بی اُذنی اِلْتِفاتی به مَعْنایِ کلامی آن، دَر گِلستان، دَر ضَمْنِ «جِدالِ سَعْدی با مُدعی دَر بیانِ توانگری و دَر ویشی»، نوشته است:

«... هرگز دیدی دَسْتِ دَغایی بَر کتفِ بَسْتَه یا بینوایی به زندانِ دَر نَشسته یا پَرده مَعصومی دَریده یا کَفی از مَعصَم بُریده اِلّا به عِلّتِ دَر ویشی؟! شیرمزدان را به حُکْمِ صَرورتِ دَر نَقَبِ ها گِرِفْتَه آند و کَعَبِ ها سَفْتَه...».

دَر این جائِ ها، سَعْدی، واژه «مَعصوم» را، به مَعْنایِ سَر و سادۀ "پاک و پَرهیزگار و پارسا و مُتقی و پاک دامن و عَفیف و نِیالوده به مَعاصی" به کار بُرده است و بَس.

به این کار بُرده هایِ غَیر اِصْطِلَاحیِ واژه «عِصْمَت» نیز دَر سَخِنِ سَعْدی تَوَجُّه فرمایید:

دَر گِلستان:

«... اَغْلَب تَهیدِ ستانِ دامنِ عِصْمَتِ به مَعصیتِ آلایند و گُرسنگانِ نانِ رُبایند ...» .

دَر بوستان:

«یکی را که فَصْلَسْت و فَرهَنگ و رای،

گَرش پایِ عِصْمَتِ بَلغَرَدِ زِ جای،

به یک خُرده مپسند بر وی جفا
بزرگان چه گفتند؟ خُذ ما صفا! .

در چکامه‌ای در ستایش تزکان خاتون و پسرش آتابک مُحَمَّد:
«...در سرآزده عِصْمَت به عِبَادَت مَشْغول
پادشاهان مُتَوَكِّف به در پُرده سَرای
...حَرَم عَقَّت و عِصْمَت به تو آراسته باد؛
عَلِم دین مُحَمَّد به مُحَمَّد بر پائی...».

در غَزَل «عَشْقِ بَازِی نَه مَن آخِر به جِهَان آوَرَدَم...»:
«خَاکِ نَعْلَیْنِ تَوَائِی دُوسْت! نَمِی یَاَرَم شُد
تَا بَرَان دَا مَن عِصْمَت نَنِشِیْنَد گَزَدَم».

در چنین عبارات، بی هیچ گفت و گوئی، سُخْن، در «عِصْمَتِ» اصطلاحی کلامی نیست؛
و این کازبُردها، بروشنی فرامی‌نماید که کازبُرْد غیراصطلاحی واژه‌های «مَعصوم» و
«عِصْمَتِ»، چه اندازه در ذهن و زبان سعیدی و مخاطبان وی روان بوده است.

سُخْن دَرَاز شُد. پوزش می‌خواهم. اما چون بیشینه معاصران ما به تفاوت مراتب دلالت
واژه «مَعصوم» چندان توجّهی نکرده‌اند و از این ره‌گذر، گاه به لغزش‌های بزرگ دچار
آمده‌اند و گاه دست کم از فهم روشن و بی‌غبار مثنی محروم مانده‌اند، در این باره،
اِجْمالی را از آنچه جای دیگر بتفصیل نوشته‌ام در همین مکتوب آوردم؛ شاید که شما
دوست نکته‌سنج را نیز به کار آید.

درباره این کازبُرْد «عِصْمَت» و «مَعصوم» در سُخْن سعیدی، لختی بشُخ‌تر نوشته‌ام در:
مَرزبانِ اخلاق (ارخ‌نامه مرجع عالی قدر حضرت آیه‌الله‌العظمی مطهری - حَفِظَهُ اللهُ -)، به
کوشش: مُحَمَّد اسفندیاری، ج ۲، چ: ۲، اصفهان: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم
شعبه اصفهان - با هم‌کاری: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهراء علیها السلام -،
۱۳۹۷ ه. ش.، صص ۳۰-۵۱ / از مقاله «سُخنی چند در باب مذهب و معتقد سعیدی».

از یاد نبرده‌ام که اصل سُخْنِمان درباره پیوند آن دو پاره حکایت گلستان بود، و نه تحقیق
در استعمال کلمه «مَعصوم» در آن حکایت؛ ولی از آن جا که توزیع کتاب در کشور ما -

مثلاً هزار و یک چیز دیگرمان! - بشیاری نابسامان است و توزیع این گونه کتاب‌های چاپ‌کرده نهادهای حوزوی هم از دیگر کتاب‌ها بمراتب بتر است و نابسامان‌تر، و خلاصه دور دیدم شمائی که ساکن گیلان اید این مقاله را ملاحظه فرموده باشید، و از دیگر سوئ - چنان که گفتیم - بدون توجه به معنای غیراصطلاحی عصمت در بافت کلام سعیدی، مراد او نیک و واضح نمی‌شود، جسارت کردم و به مناسبت، قدری طریق استطراد پیمودم.

درباره آن پیوند مورد بحث و مایه گفت‌وگویی هم که استنباط خود را به عرض رسانیدم؛ و البته آنچه عرض شد، سخن مردی خبیر و بصیر در فهم جمیع دقائق ثراث یا مدعی مقام رفیع سعیدی شناسی نیست (که مخلص هرگز چنین ادعائی نمی‌کند و نبایدش کرد). ... دریافت خواننده‌ای است علاقه‌مند که شما بزرگوارانه توجهش را بیش از پیش به مسأله پیوستگی یا ناپیوستگی بخشی از آن حکایت گلستان شیخ جلب فرموده‌اید و خودش نیز درباره آنچه می‌گوید بیهوده ادعای قطعیت ندارد. ... جزاکم الله خیر جزاء المحسنین و عفا عن زلاتی بحق سیدنا محمد و آله الطاهیرین.

باز هم سپاس‌گزارم از این بابت که مرا به تأمل و توغل بیشتر در گلستان سعیدی واداشتید. ... شما را به خداوند کارساز بنده نواز می‌سپارم. ... وقتم را به گفت‌وگویی از شیخ شیراز خوش‌گذرید. وقتتان خوش باد!